

خدا جون سلام به روی ماهت...

# بسیار بسیار بسیار وحشتناک پاندمی آنفلوآنزای ۱۹۱۸



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

بسیار بسیار بسیار

# وحشتناک

پاندمی آنفلوآنزای ۱۹۱۸

آلبرت هارین | راضیه خشنود

سرشناسه: مرین، آلبرت، ۱۹۳۶-م.

-Marrin, Albert, 1936

عنوان و نام پدیدآور: بسیار بسیار وحشتناک: پاندمی آنفلوآنزای ۱۹۱۸ / نویسنده: آلبرت مارین؛ مترجم: راضیه خشنود.

مشخصات نشر: تهران: انتشارات پرتقال، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۲۴۸ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۴-۲۶۸-۳

وضعیت فهرست‌نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: Very, very, very dreadful: the influenza pandemic of 1918, 2018

موضوع: بیماری همه‌گیر آنفلوآنزا، ۲۰۱۰-۲۰۰۹ م. -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: Injuenza Epidemic, 2009-2010 -- Juvenile literature

موضوع: آنفلوآنزا -- تاریخ -- قرن ۲۰ م -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: Injuenza -- History -- 20th century -- Juvenile literature

موضوع: بیماری‌های همه‌گیر -- تاریخ -- قرن ۲۰ م -- ادبیات کودکان و نوجوانان

موضوع: Epidemics -- History -- 20th century -- Juvenile literature

شناسه‌ی افزوده: خشنود، راضیه، ۱۳۵۶، مترجم

رده‌بندی کنگره: RC۱۵۰/۴

رده‌بندی دیویی: ۶۱۴/۵

شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۸۵۰۴۰۳۰

۷۲۹۱۳۰۱



انتشارات پرتقال

**بسیار بسیار بسیار وحشتناک: پاندمی آنفلوآنزای ۱۹۱۸**

نویسنده: آلبرت مارین

مترجم: راضیه خشنود

دبیر مجموعه: میترا امیری لرگانی

ویراستار ادبی: مانا عسگری

ویراستار فنی: زهرا فرهادی مهر

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: نیلوفر مرادی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: سجاد قربانی - عاطفه قلیچ‌خانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیم

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۷۴-۲۶۸-۳

نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۱

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: ایماژ

قیمت: ۹۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴




۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porteghaal.com



kids@porteghaal.com



این یادداشت‌ها شاید شرایط هولناک آن دوران را توصیف کند، اما هرگز نمی‌توان حقیقت امر را برای کسانی که خود شاهد ماجرا نبوده‌اند توضیح داد. فقط می‌توان گفت بسیار بسیار وحشتناک بود، هر زبانی از بیانش قاصر است.



دانیل دفو، روزنوشت‌های سال طاعون، ۱۷۲۲.



## فهرست

۹	پیشگفتار: پدرجد همه‌ی آن‌ها
۲۱	فصل ۱: جنگ بی‌امان
۵۳	فصل ۲: بیماری‌های جنگ
۹۳	فصل ۳: انسان حقیر: غرق در موج دوم
۱۲۱	فصل ۴: هول‌وهراس: آنفلوآنزا و جامعه‌ی آمریکا
۱۶۷	فصل ۵: به‌سوی پایان تلخ
۱۹۹	فصل ۶: داستانی جنایی
۲۳۷	درباره‌ی نویسنده
۲۳۹	نام‌نامه

# پیشگفتار پدرجد همه‌ی آن‌ها



اگر با بیماری‌های عفونی همه‌گیر سروکار دارید، نمی‌توانید آنفلوآنزای سال ۱۹۱۸ را نادیده بگیرید؛ این آنفلوآنزا پدرجد همه‌ی آن‌هاست.

دکتر دونالد بورک، دانشکده‌ی بهداشت جان هاپکینز  
بلومبرگ، ۲۰۰۴.

دوشنبه، ۱۱ مارس ۱۹۱۸. فورت رایلی، کانزاس شمالی مرکزی. تعداد زیادی سربازخانه، ساختمان اداری، انبار، تعمیرگاه، اسطبل و شهرک‌های چادری در دشتی وسیع و بادخیز به مساحت بیش از بیست هزار هکتار پراکنده بودند. شایعه شده بود در شب‌های ماه کامل، وقتی کایوت‌ها<sup>۱</sup> زوزه می‌کشند، اشباح در زمین پرسه می‌زنند. فورت رایلی مقرر شد سواره نظام هفتم بود. چهل و دو سال پیش، در دوران جنگ با سرخ‌پوستان، سرهنگ جورج آرمسترانگ کاستر با همین هنگ به نبرد با قبایل سو و شاین رفته بود.

سپیده‌دم آن روز، در اواخر زمستان ۱۹۱۸، هوا سرد و آسمان ابری بود. تازه‌سربازان ارتش از سرما می‌لرزیدند، چون همان‌گونه که یکی از آن‌ها نوشته بود: «سربازخانه‌ها و چادرها پر از سرباز بودند و به اندازه‌ی کافی گرم نمی‌شدند، تأمین پوشاک گرم مناسب برای مردان مقدور نبود.» دانه‌های شن که با وزش تندبادها از زمین بلند می‌شد هم قوزبالاقوز بود؛ پوست برهنه را می‌سوزاند، وارد چشم و دهان سربازان می‌شد و زیر دندان‌ها قرق‌قرچ می‌کرد. برخی می‌گفتند شن اندکی بوی سرگین می‌داد. با اینکه تعداد زیادی وسیله‌ی نقلیه در فورت رایلی وجود داشت، ارتش آمریکا هنوز برای حمل و نقل تدارکات از هزاران اسب و قاطر استفاده می‌کرد. حیوانات همه‌جا سرگین می‌ریختند. جوخه‌های نظافت این فضولات را در پشت‌هایی تا ارتفاع کمر جمع می‌کردند تا هر چند هفته یک بار سوزانده شوند. دو روز پیش، کارگران صدها تُن سرگین را با گازوئیل سوزانده بودند. از شعله‌های آتش بخار متعفن زردرنگی برخاست و باد غبار خاکستر را در خوابگاه‌ها و سالن‌های غذاخوری پخش کرد.<sup>[۱]</sup> تازه‌سربازان در فورت رایلی ازدحام کرده بودند، چون دولتشان آن‌ها را به آنجا فرستاده بود. تقریباً از چهار سال پیش، یعنی از ژوئیه‌ی ۱۹۱۴،

۱. coyote: گرگ بومی آمریکای شمالی و مرکزی



فورت رایلی، کانزاس. (۱۹۱۸ - ۱۹۱۹)

جنگی وحشیانه در جریان بود که در آن زمان جنگ بزرگ یا جنگ جهانی نامیده می‌شد و ما امروزه آن را به نام جنگ جهانی اول می‌شناسیم. این جنگ در اصل نزاع بر سر قدرت در اروپا، مستعمرات خارجی، مواد خام و بازارها بود. دو گروه از کشورها با یکدیگر می‌جنگیدند. یک طرف، جبهه‌ی قدرت‌های مرکز به رهبری آلمان بود و متشکل از امپراتوری اتریش - مجارستان، بلغارستان و امپراتوری عثمانی (تحت حکومت ترک‌ها). طرف مقابل جبهه‌ی متفقین بود که در ابتدا شامل امپراتوری بریتانیا، فرانسه، روسیه و ایتالیا می‌شد. میدان اصلی نبرد اروپای غربی بود، اما جنگ رفته‌رفته سراسر دنیا را فراگرفت.

آمریکا در ابتدا بی‌طرف بود، ولی به تدریج طرف متفقین را گرفت. ایالات متحده، صاحب بزرگ‌ترین اقتصاد جهان، برای شکوفایی به فروش تولیداتش نیاز داشت. اما وقتی نیروی دریایی بریتانیا بندرهای آلمان را محاصره کرد و راه ورود مواد غذایی و مواد خام وارداتی را به این کشور بست، آلمان نیز به تلافی زیردریایی‌هایش را روانه ساخت تا مانع رسیدن مایحتاج حیاتی به کشورهای متفقین شوند. پس از حمله‌ی یووت‌های آلمانی («قایق‌های زیرآب» یا زیردریایی‌ها) به کشتی‌های باری آمریکایی، کنگره‌ی آمریکا در آوریل ۱۹۱۷ اعلام جنگ کرد. ایالات متحده سردمدار صنعت در جهان بود، اما ارتش ۳۷۸ هزارنفره‌اش در مقایسه با میلیون‌ها نفری که قدرت‌های اروپایی به میدان



آوردند بسیار کوچک بود. ارتش آمریکا، که دیر به جنگ پیوسته بود، به شکل شرم‌آوری فاقد تسلیحات مدرن بود و باید بسیاری از تجهیزات نظامی‌اش را از متفقین می‌خرید یا قرض می‌گرفت. امتیاز اصلی آمریکا نیروی انسانی‌اش بود. طی روزهای اعلان جنگ، ملت آمریکا ارتشی با بیش از ۴/۷ میلیون سرباز تشکیل داد که در آن موقع بزرگ‌ترین ارتش در طول تاریخ این کشور بود. آموزش مقدماتی پیاده‌نظام در سی‌ودو اردوگاه در سراسر کشور انجام می‌گرفت و مهارت‌های تخصصی مانند کار در توپخانه، مهندسی نظامی و خلبانی در دهه‌ها تأسیسات نظامی آموزش داده می‌شد. منطقه‌ی آموزشی فورت رابلی، اردوگاه فاستون، با پذیرش ۵۶ هزار تازه‌سرباز بزرگ‌ترین اردوگاه کشور به شمار می‌رفت.<sup>[۳]</sup>

یکی از این سربازان، سرباز وظیفه آلبرت گیتچل، آشپز غذاخوری اردوگاه بود. ۱۱ مارس ۱۹۱۸، گیتچل پیش از سپیده‌دم با احساس درد از خواب برخاست. گلویش خشک بود، انگار آن را با سنباده‌ی داغ ساییده بودند. با این حال ناخوش نمی‌توانست برای گروهانش صبحانه آماده کند. با مشقت خود را به ساختمان بیمارستان ۹۱ رساند. پزشک کشیک تب گیتچل را اندازه گرفت، بیماری‌اش را «سرماخوردگی شدید» تشخیص داد و بلافاصله بستری‌اش کرد. اما بعد اتفاق عجیبی افتاد. چند دقیقه پس از اینکه گیتچل سر روی بالش گذاشت، سرخوخته لی دلبیو. دریک با همان علائم از راه رسید. دیگران نیز به سرعت پدیدایشان شد. تا ظهر صدهفت مرد با علائم «سرماخوردگی شدید» در بیمارستان بستری شدند و این تازه آغاز ماجرا بود: طی دو هفته سرجمع ۱۱۲۷ نفر مبتلا شدند. پزشکان، پس از معاینه‌ی دقیق‌تر، به این نتیجه رسیدند که با شیوع ناگهانی آنفلوآنزا (بروز منطقه‌ای یک بیماری عفونی) مواجه شده‌اند.

آنفلوآنزا! آنفلوآنزا! فقط اجازه دهید این کلمه بر زبانتان جاری شود؛ چه صدای گوش‌نوازی دارد. اما تاریخچه‌اش ترسناک است. ریشه‌ی این

اسم کلمه‌ی ایتالیایی اینفلوئنزا کوئلی است، به معنای «تأثیر آسمان‌ها»، زیرا دانشمندان ایتالیایی در قرن هفدهم معتقد بودند اتفاقاتی که روی کره‌ی زمین رخ می‌دهد تحت تأثیر شهاب‌سنگ‌ها، ستاره‌های دنباله‌دار و موقعیت سیاره‌هاست. یک قرن بعد، انگلیسی‌زبان‌ها این کلمه‌ی ایتالیایی را وام گرفتند: فلو مخفف آنفلوآنزاست. فرانسوی‌ها به آن می‌گویند گریپ، که از فعل گریپر به معنای «گرفتن یا چنگ انداختن» می‌آید، زیرا عفونت به قربانیانش چنگ می‌اندازد.

آنفلوآنزا معمولاً هر سال زمستان در نیمکره‌ی شمالی شایع می‌شود. این بیماری همیشه آزاردهنده بود و افراد بسیاری را مبتلا می‌کرد، اما بعد از چند روز عذاب‌آور از بین می‌رفت. قبل از سال ۱۹۱۸، اکثر مردم، از جمله پزشکان، نسبت به آنفلوآنزا بی‌اعتنا بودند و آن را همچون بخشی از زندگی که باید تحملش کرد می‌پذیرفتند، چیزی مثل مالیات و دندان‌درد. نیویورک تایمز در سال ۱۹۰۱ گزارش داد: «گویا ما آنفلوآنزا را اهلی کرده‌ایم.» [۳]

علائم اولیه‌ی این بیماری شبیه علائم سرماخوردگی عادی اند که فقط شدیدتر ظاهر می‌شوند: تب، سرفه، آبریزش بینی، درد عضلات، کوفتگی. هاروی کوشینگ، جراح مغز برجسته، در دسامبر ۱۹۰۶ به گریپ مبتلا شد. کوشینگ این بیماری سخت را در دفتر خاطراتش توصیف می‌کند: «از میان تمام امراض نابکار و ملال‌آور، مقام اول به این یکی می‌رسد. به گمانم هیچ‌کس نمی‌توانست یک هفته با من زیر یک سقف زندگی کند. بسیاری از خصایل ناخوشایند انسان رو می‌شود، از جمله علائم اصلی بیماری مانند پرخاشگری، زودرنجی، فراموشی، افسردگی... و درماندگی روحی. مراقب باشید به این بیماری مبتلا نشوید.» [۴]

با این اوصاف، آنفلوآنزا «مشمول قانون گزارش‌دهی» نبود، یعنی پزشکان و بیمارستان‌ها از نظر قانونی موظف نبودند آن را به مسئولان

بهداشت منطقه گزارش دهند. گزارش دادن بیماری‌هایی مانند سرخک و دیفتری که به‌خصوص قاتل کودکان اجباری است. باین‌حال، برخلاف سرماخوردگی عادی که هرگز منجر به مرگ نمی‌شود، آنفلوآنزای فصلی می‌تواند کشنده باشد و در عمل هم خیلی‌ها را می‌کشد، اگرچه به نسبت جمعیت، آمار مرگ‌ومیر آن اغلب پایین است. امروزه، این بیماری سالانه جان ۳۶ هزار نفر از جمعیت ۳۲۰ میلیونی آمریکا را می‌گیرد. این رقم را با رقم دیگری مقایسه کنید: در سال ۲۰۱۵، ۳۵۰۹۲ آمریکایی در سوانح رانندگی جانشان را از دست دادند. آنفلوآنزای فصلی سالانه تا یک میلیارد نفر را در سراسر جهان مبتلا می‌کند و تا نیم‌میلیون نفر از مبتلایان را می‌کشد.<sup>[۵]</sup>

باین‌همه، اتفاقی که در فورت رایلی افتاد چیزی بیش از شیوع فصلی بود. همان‌گونه که بعداً مشخص شد، این فقط سرآغاز خفیف‌ترین موج از سه موج آنفلوآنزا بود که انگار ناگهان از زیر زمین فوران کردند. در تابستان ۱۹۱۸، موج دوم به‌صورت یک اپیدمی بسیار مسری و مهلک بروز کرد. اپیدمی بیماری‌ای است که سریع در جامعه پخش می‌شود و هم‌زمان افراد زیادی را مبتلا می‌کند. بدتر اینکه این اپیدمی ظرف چند هفته تبدیل به پاندمی شد؛ بیماری‌ای که به‌سرعت از یک قاره به قاره‌ای دیگر می‌رود، در سراسر جهان پخش می‌شود و میلیون‌ها نفر را مبتلا می‌کند و می‌کشد.

پاندمی آنفلوآنزا پدیده‌ی جدیدی نیست. تاریخ‌نگاران پزشکی معتقدند اولین پاندمی آنفلوآنزا در سال ۱۵۱۰ رخ داد و آسیا، آفریقا، اروپا و برّ جدید<sup>۱</sup> را فراگرفت. بین سال‌های ۱۷۰۰ و ۱۹۰۰، دست‌کم

۱. نامی است که از پایان قرن پانزدهم، بعد از کشف آمریکا، به نیمکره‌ی غربی یا به‌طور مشخص قاره‌ی آمریکا و برخی جزایر اقیانوس اطلس و آرام و گاهی نیز قاره‌ی اقیانوسیه اطلاق می‌شد. در برابر برّ قدیم، یعنی آسیا و اروپا و آفریقا.

شانزده پاندمی رخ داد و تعداد قربانیان برخی از آن‌ها به یک میلیون نفر می‌رسید، هرچند این پاندمی‌ها در مقایسه با فاجعه‌ی سال ۱۹۱۸ بی‌آزار بودند. تا آن زمان این بدترین بلایی بود که بر سر نوع بشر آمده بود. حتی طاعون سیاه قرون وسطی از نظر تعداد قربانی‌ها با فاجعه‌ی ۱۹۱۸ قابل‌مقایسه نبود. سازمان بهداشت جهانی در گزارشی در سال ۱۹۹۴ بی‌هیچ ملاحظه‌ای حقیقت را بیان می‌کند: «پاندمی ۱۹۱۸ در کمتر از یک سال بیش از تمام بیماری‌های قبل و بعد خودش آدم کشت». این «مرگ‌بارترین رویداد تاریخ بشر» بود. دیگر دانشمندان این اتفاق را «عظیم‌ترین کشتار جمعی پزشکی در تاریخ» خواندند. [۶]

اعداد و ارقام حیرت‌آورند. هیچ بیماری دیگری، هیچ جنگی، هیچ بلای طبیعی و هیچ قحطی‌ای به گرد پای پاندمی بزرگ نمی‌رسد. بین ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹، ظرف هجده ماه، حدود پانصد میلیون نفر به آنفلوآنزا مبتلا شدند، یعنی یک‌سوم جمعیت جهان در آن زمان. تعداد دقیق



در اوج اپیدمی ۱۹۱۸ راهروهای شلوغ بیمارستان‌ها منظره‌ای عادی بود.

کشته‌شدگان هرگز معلوم نخواهد شد. طبق تخمین اولیه در سال ۱۹۲۰، ۲۱/۵ میلیون نفر در سراسر جهان جان خود را از دست دادند. از آن زمان به بعد، پژوهشگران با یافتن اطلاعات تازه بی‌وقفه این رقم را بالا برده‌اند. هم‌اکنون، طبق بهترین تخمین، آمار مرگ‌ومیر آنفلوآنزای ۱۹۱۸ تا ۱۹۱۹ بین پنجاه تا صد میلیون نفر در سراسر دنیاست و احتمالاً تعداد واقعی قربانیان به رقم دوم نزدیک‌تر است. [۷]

رهبر مستبد حزب کمونیست روسیه، ژوزف استالین، از بیان این جمله لذت می‌برد که «مرگ یک انسان 'تراژدی' است، اما مرگ میلیون‌ها انسان فقط 'آمار' است». منظور استالین، که خود در کشتار جمعی دستی داشت، این بود که ما می‌توانیم رنج یک فرد دیگر را احساس کنیم و با او همدلی داشته باشیم، اما فاجعه‌ی عظیمی که گریبان میلیون‌ها نفر را می‌گیرد تأثیری بی‌حس‌کننده دارد. این رنج آن‌قدر هولناک است که ذهن ما از درکش عاجز می‌ماند، بنابراین آن را فقط به صورت آماری خشک و بی‌روح درمی‌یابیم، به صورت عددی که افراد را باهم ترکیب و به یک توده بدل می‌کند. با این حال، مرگ تک‌تک این افراد یعنی تراژدی مرگ یک عزیز، خانواده‌ای از هم‌پاشیده، رنج و محنت.

پاندمی ۱۹۱۸ نیز چنین مصیبتی بود. من این را می‌دانم. پدر بزرگم در سال ۱۹۱۳ روسیه را ترک کرد تا در کیپ تاون در آفریقای جنوبی بزاری باز کند. نقشه‌اش این بود که وقتی کاروبارش رونق گرفت خانواده‌اش را هم به آنجا ببرد، اما سرنوشت چیز دیگری برایش رقم زده بود. جنگ جهانی اول شروع شد و آنفلوآنزا جان پدر بزرگم را گرفت. او در قبری بی‌نام‌ونشان آرمیده است.

پدرم، که آن موقع شانزده سال داشت، در دوران جنگ داخلی روسیه به ارتش سرخ فراخوانده شد. وقتی پدرم در سبیری می‌جنگید، آنفلوآنزا گریبان او را هم گرفت. پدرم تعریف می‌کرد که وقتی در آتش

تب می‌سوخت، با سورت‌مهی اسب‌کش او را به بیمارستانی بردند که در یک طولیله برپا شده بود و بوی سرگین می‌داد. بیمارستان ظرفیت نداشت، پدرم باید روی برانکار منتظر می‌ماند تا یک تخت «خالی» شود، یعنی باید صبر می‌کرد تا یکی از بیماران بمیرد. خیلی زود یک نفر مُرد. پدرم خدمه‌ی بیمارستان را دید که جنازه را بیرون بردند، بعد بدون تعویض ملافه‌های کتیف او را در تخت گذاشتند. خدمه‌ی بیمارستان به او سوپ چغندر و چند لیوان نوشیدنی قوی دادند. همین! در سال ۱۹۱۸، حتی بهترین پزشکان چیزی درباره‌ی آنفلوآنزا نمی‌دانستند. نمی‌دانستند علتش چیست، چرا این‌قدر کشنده است و چگونه سرایت می‌کند. متأسفانه، علم پزشکی نتوانست عمر پاندمی را حتی یک روز کوتاه‌تر کند یا حتی یک بیمار را درمان کند. نجات پدرم از مرگ باعث شد او به خداوند ایمان بیاورد.

امروز ما درک بهتری از اتفاق یک قرن پیش داریم، هرچند درکمان هنوز کامل نیست. دانشمندان معتقدند جنگ جهانی اول و آنفلوآنزا دست‌به‌دست هم دادند و موقعیتی بد را بدتر کردند. به تعبیری، پاندمی جنگ طبیعت علیه بشر بود، آن‌هم در بحبوحه‌ی جنگی که خود بشر به راه انداخته بود. شرایط اسفبار اردوگاه‌های آموزشی و جبهه‌های نبرد محیطی عالی برای گسترش بیماری پدید آورد. این شرایط به ویروس آنفلوآنزا اجازه داد جهش کند و تبدیل به «ویروس اهریمنی» شود. آنفلوآنزا نیز با تأثیر در عملیات‌های نظامی و تحلیل بردن توان جسمی و روحی نیروها مراحل پایانی جنگ را رقم زد. [۸]

به‌طور میانگین، روزانه ۲۲۵۰ سرباز در جبهه‌ی اروپای غربی کشته می‌شدند. در مجموع، بیش از ۱۰ میلیون نفر جان خود را هنگام نبرد در تمام جبهه‌ها از دست دادند و حدود بیست‌ویک میلیون غیرنظامی قربانی مستقیم جنگ بودند. این ارقام سرسام‌آورند. اما اگر شمار

قربانیان آنفلوآنزا را صد میلیون در نظر بگیریم، این بیماری سه برابر جنگ آدم کشته است. این تعداد را با ایدز، مصیبت اواخر قرن بیستم، مقایسه کنید. تعداد کشته‌شدگان آنفلوآنزا در اوج پاندمی فقط در چهار ماه - اوت تا نوامبر ۱۹۱۸ - بیش از تعداد کسانی بود که ایدز در سی‌ونه سال کشت. ایدز از سال ۱۹۷۵ تا ۲۰۱۴ جان هفتادوهشت میلیون نفر را گرفت.[۹]

در ایالات متحده، میزان مرگ‌ومیر آنفلوآنزا آنقدر بالا بود که طول عمر متوسط از پنجاه‌ویک سال در ۱۹۱۷ دوازده سال کاهش یافت و در ۱۹۱۸ به سی‌ونه سال رسید. برای یک سرباز پیاده‌نظام آمریکایی، یا اصطلاحاً «دوبوی»، احتمال مرگ در بستر به علت آنفلوآنزا یا مشکلات مرتبط با آن بیشتر از احتمال مرگ در اثر اقدامات دشمن بود. بعد از جنگ، وزارت جنگ آمریکا اعلام کرد که ۵۰۲۸۰ نفر در میدان نبرد مردند، حدود ۲۲۷ هزار سرباز به خاطر جراحتهای جنگی بستری شدند و ۳۴۰ هزار نفر به خاطر آنفلوآنزا، که از این میان ۵۱۱۶۴ نفرشان جان باختند.[۱۰]

موج سوم که در اواخر ۱۹۱۸ آغاز شد خفیف‌تر بود، اما پاندمی تا سال ۱۹۲۰ کاملاً از میان نرفت. این اتفاق امروزه کمابیش فراموش شده است. هرملتی برای کشتگان در جنگ جهانی اول بناهای یادبودی ساخته است، اما تا جایی که من می‌دانم هیچ ملتی به احترام قربانیان آنفلوآنزا یا زنان و مردان باشهامتی که جانشان را برای پرستاری از آن بیماران از دست دادند هیچ بنای یادبودی ندارد.

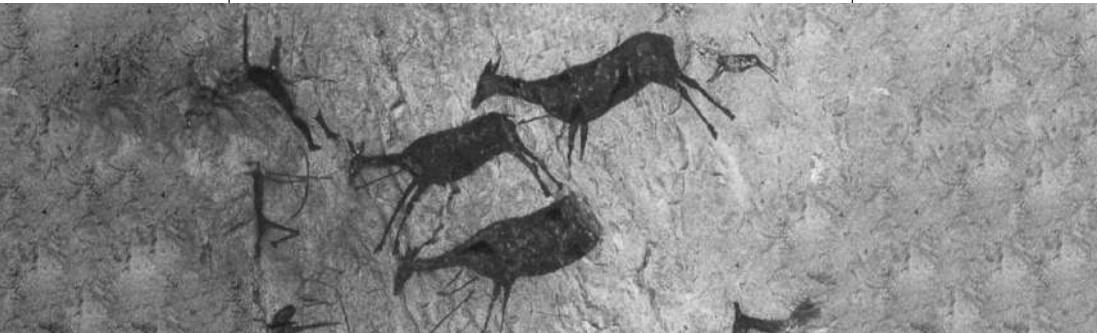
تمام دانشمندی که امروز در مورد آنفلوآنزا تحقیق می‌کنند معتقدند آمادگی برای پاندمی‌های آینده ضرورت دارد. با این حال برای رسیدن به این آمادگی ناچاریم پاندمی ۱۹۱۸ را در یک بستر تاریخی وسیع‌تر بررسی کنیم. چرا که این پاندمی خود بخشی از داستانی بزرگ‌تر بود که برمی‌گردد به هزاران سال قبل، به سرآغاز تمدن. این داستان

پیچیده است. ریشه‌های پاندمی ۱۹۱۸، همچون توده‌ای از ریشه‌های درهم‌تنیده‌ی گیاهان، در اعماق دنیای طبیعی، تاریخ علم و تاریخ طولانی بشر نهفته‌اند.

نمی‌توانم بگویم داستان شاد یا زیبایی است. اعتراف می‌کنم که پژوهش درباره‌ی پاندمی گاهی اوقات غمگینم می‌کند. این پژوهش غالباً هولناک نشان می‌دهد که تمدنی پیشرفته در مواجهه با مرضی اسرارآمیز با چه سرعتی از هم می‌پاشد. ضرب‌المثلی قدیمی می‌گوید: «دانش قدرت است.» واقعاً همین‌طور است، من هم به همین دلیل این کتاب را نوشته‌ام. برای پیش‌بینی آینده باید ابتدا به گذشته نگاه کنیم. دانشمندان یقین دارند که پاندمی بازهم اتفاق خواهد افتاد. پس برای اینکه در مواجهه با پاندمی بعدی بتوانیم بهتر با وقایع روبه‌رو شویم و بهتر از خودمان محافظت کنیم، باید بفهمیم یک قرن پیش چه اتفاقی افتاد.



# ۱ جنگ بی‌امان



بیماری عفونی یکی از بزرگ‌ترین تراژدی‌های موجودات زنده و جنگ بقا میان انواع گوناگون جانداران است... جنگ بی‌امانی که بی‌وقفه ادامه دارد، بدون استراحت یا آتش‌بس.

هانس زینسر، کتاب موش‌ها، شپش‌ها و تاریخ، ۱۹۳۵.

## مهمان‌هایی از گذشته‌های دور

پیش از پیدایش تاریخ مکتوب، بشر سال‌های سال در قبایل کوچک خانوادگی زندگی می‌کرد که جمعیتشان حداکثر به چند ده نفر می‌رسید. نیاکان دور ما فقط جاندارانی در میان سایر جانداران بودند که در طبیعت وحشی برای بقا دست‌وپا می‌زدند. جامعه‌شناسان امروزی به آن‌ها می‌گویند مردمان «شکارچی-گردآورنده». آن‌ها کوچ‌نشین بودند، دوره‌گردهایی که برای زندگی جای ثابتی به نام خانه نداشتند. هر قبیله ارتباط محدودی با سایر قبایل داشت، از اینجا به آنجا می‌رفت، حیوانات را شکار می‌کرد و ریشه و میوه و دانه‌های گیاهان را جمع می‌کرد و می‌خورد.

کوچ‌نشین‌ها نمی‌توانستند مواد غذایی را نگهداری یا ذخیره کنند، پس به‌ناچار برای یافتن وعده‌ی بعدی غذایشان مدام با پای پیاده در حرکت بودند. چرخ هنوز اختراع نشده بود. آن‌ها حیوانات باربر هم نداشتند. در واقع، کوچ‌نشین‌ها هیچ حیوانی نگه نمی‌داشتند، غیر از سگ که برای شکار و در شرایط اضطرار به‌عنوان غذا استفاده می‌شد. آن‌ها بارونده‌ی مختصرشان را به پشتشان می‌بستند یا بین دو تیرک چوبی گره می‌زدند. این چوب‌ها را زنان روی زمین می‌کشیدند. مردان



نقاشی غار از دوران نوسنگی، کشف‌شده در اسپانیا.

مسلح به گرز، تیروکمان و نیزه‌هایی با سر سنگی پیشاپیش زنان راه می‌رفتند و چهارچشمی در جست‌وجوی شکار و آماده‌ی مقابله با خطر بودند. اغلب اوقات فقط یک شب برای غذا خوردن و خوابیدن در جایی اتراق می‌کردند. اما اگر در منطقه‌ای شکار خوبی گیرشان می‌آمد، چند روز بیشتر می‌ماندند تا شکار را قصابی کنند، شکمشان را سیر کنند و برای ادامه‌ی راه نیروی تازه بگیرند.

حوادث شکار، سقوط از درخت، نزاع میان اعضای یک قبیله یا نزاع با قبیله‌های دیگر همیشه تلفات داشت. باین‌حال، سبک زندگی کوچ‌نشینی یک امتیاز داشت: تأثیر بیماری‌های عفونی حیوانی را محدود می‌کرد.

همه‌ی انواع جانداران بیماری‌هایی مختص خودشان دارند. اما گاهی بیماری از یک نوع جاندار به انواع دیگر منتقل می‌شود. کوچ‌نشین‌های اولیه در میان توده‌های زباله، فضولات خود و آب آلوده زندگی نمی‌کردند. پس از چند روز یا چند هفته اتراق، هر نوع میکروب بیماری‌زایی را که ممکن بود در اطرافشان باشد پشت سر می‌گذاشتند و می‌رفتند. مثلاً اگر بیماری به یک شکارچی منتقل می‌شد، ممکن بود او بمیرد. حتی امکان داشت کل قبیله مبتلا شوند و همه بمیرند، اما این به معنای پایان بیماری بود. وقتی کس دیگری برای ابتلا باقی نمی‌ماند، بیماری هم متوقف می‌شد. بیماری فقط در صورتی گسترش می‌یافت که تبدیل به «بیماری جمعی» می‌شد، یعنی وقتی تعداد مبتلایان آن قدر زیاد باشد که آن را به افراد سالم منتقل کنند.[۱]

بشر حدود ۱۱ هزار سال پیش به نقطه‌عطفی حیاتی رسید. حیوانات بزرگ - ماستودون‌ها، تنبل‌زمینی‌های گول‌پیکرو ببرهای دندان‌خنجری - احتمالاً به‌علت شکار بیش از حد در سراسر زمین منقرض شدند. طبیعتاً

۱. mastodon: چند گونه‌ی منقرض‌شده از سرده‌ی ماموت‌ها

با کمیاب شدن غذا کوچ‌نشین‌ها برای سیر کردن شکم خود راه‌های دیگری را جست‌وجو کردند. خیلی‌ها دست به آزمایش زدند، شروع کردند به کاشت گیاهان خودرو مانند گندم، جو و برنج. آن‌ها همچنین یاد گرفتند حیوانات وحشی را خانگی کنند، یعنی آن‌ها را اهلی کنند و پرورش دهند. گاو، اسب، گوسفند، بز، خوک، اردک، غاز و مرغ منبع غذایی مهمی شدند و برخی حیوانات مانند اسب و گاو نر تبدیل شدند به حیوانات کاری.

این نقطه‌عطف که انقلاب کشاورزی نامیده می‌شود وظایف تازه‌ای روی دوش انسان‌ها گذاشت. از همه مهم‌تر، نیازمند همکاری چندین قبیله بود که نزدیک هم زندگی کنند. شکارچی-گردآورندگان پس از شروع کشاورزی از سر ضرورت در جوامع دائمی مستقر شدند. با داشتن آذوقه‌ی بیشتر و مطمئن‌تر، جمعیت این جوامع افزایش یافت. ظرف چند قرن، مزارع فردی به هم پیوستند و روستاها را ساختند، روستاها بزرگ شدند و شهرستان‌ها را ساختند و شهرستان‌ها نیز به شهرها بدل شدند. نخستین



تصور یک هنرمند از یک زیستگاه زراعی در کلیگر بویا (شبه‌جزیره‌ی سنت دیوید کنونی در پمبروک‌شر، ولز)، حدود چهار هزار سال پیش از میلاد.